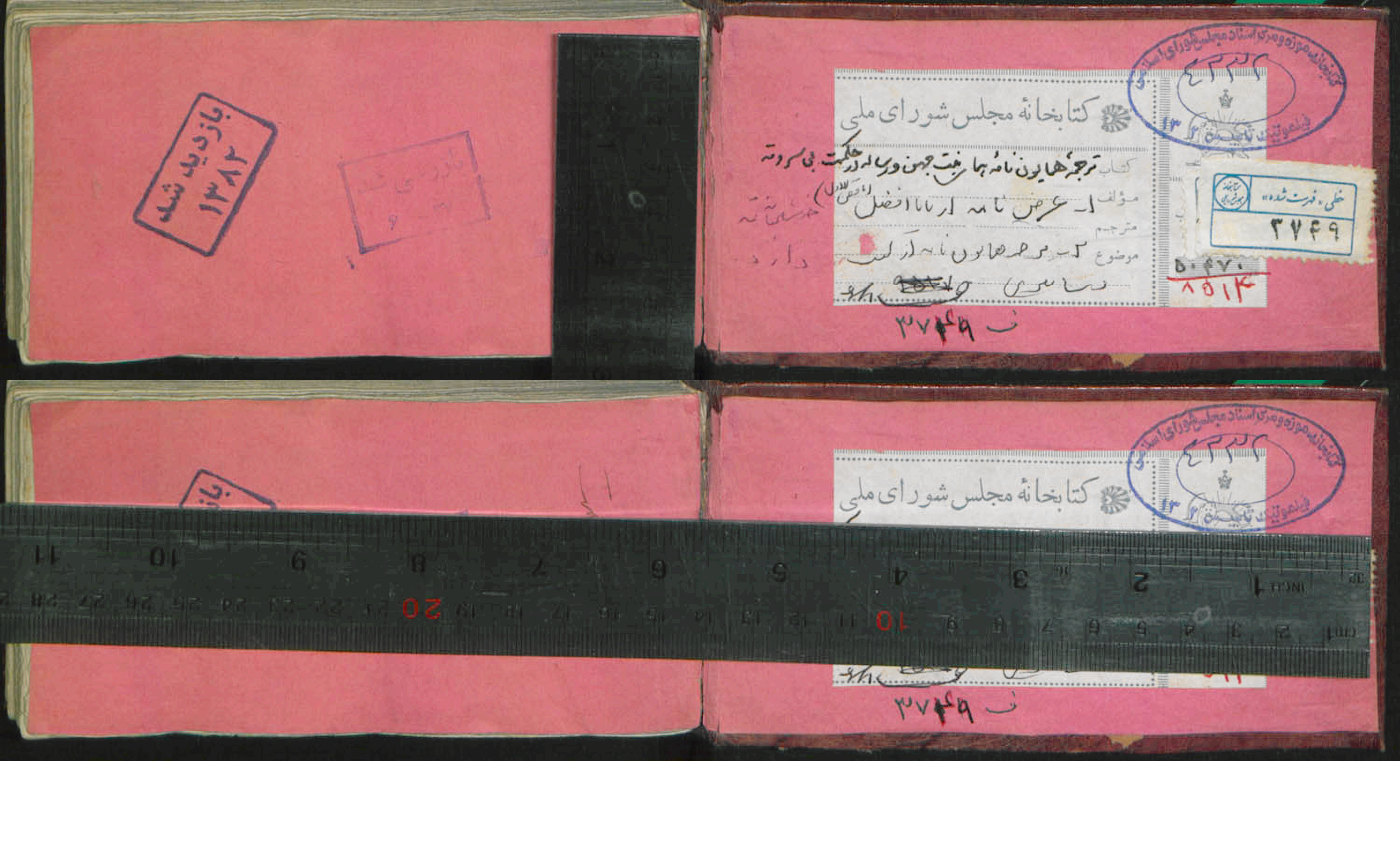


۳۳۴۷
خطی ـ فهرست شده
۲۷۶۹



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
مترجم
موضوع
خطی ، فهرست شده
۳۷۴۹











۱۶

و این آتش است و هوا چون دورتر است از سپهر و حرکتش و
میان هوا و سپهر آتش است لاجرم گرمی هوا از آتش است
جنبش کاسته است و آب چون دورتر است باردتر
چون که نقطه سکون است تا تو زمین در میان دوری
لاجرم سپهر در غایت تری و کثیف ثقیل بود و اما سبب
دوری زمین این اجسام از حرکت آنکه جرم که چون
بگردد بر چیزی که گرد آنرا مرکز خوانند در گرد جای جرم که
بود که بیشتر از دایره از محیط آن باشد دورتر حرکت
حرکت کم آن منتهی که مرکز است ثابت و ساکن
بود و هر جسم که بمرکز نزدیکتر ساکن تر و هر که از مرکز دور
و هر چه دورتر قطع تر و آن سکون در نزدیکی ساکن از

ثقل

۱۷

ثقل و برودت و کثافت پیدا شده و هر حرکت دور که
متحرک روشن تر از خفت و لطافت و حرارت
دو مبحث [illegible]
[illegible] مخالف حرکت و سکون و حرکت
و ساکن خاصیت روشن و [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] خفت و حرارت و [illegible]
و ثقل و برودت مخالف باشد [illegible] مخالف
از قسم [illegible] و [illegible] در میان [illegible]
[illegible] در میان [illegible] است از آنکه [illegible]
جسم [illegible] مجموع [illegible]
[illegible]

۱۸

شدن عنصری از آمیختن مخالف کم شود [illegible]
بنگارد که [illegible] گرد و طبیعی [illegible] حرارت [illegible] که بطبع
کیفیت هیچ [illegible] مخالف [illegible] چون آتش و آب که اگر هم
[illegible] برخی [illegible] بجای [illegible]
و لطافت آتش بود [illegible] و تری و [illegible] آب [illegible]
[illegible] است و مرکبات این [illegible] آمیختن
[illegible] جسم آمیخته [illegible] طبیعت [illegible]
بعضی [illegible] بعضی و از [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بعضی و بعضی [illegible] طبقات [illegible]
[illegible] طبقه [illegible] طبقه [illegible]
[illegible] زمین [illegible] آب [illegible]

۱۹

[illegible] هوا [illegible] آتش [illegible]
آتش [illegible] سپهر و از [illegible]
دیگر [illegible] بطبع آن عنصر که [illegible] طبیعت [illegible]
بود طبیعت آن عنصر و از [illegible] آن [illegible]
بود [illegible] بطبع آتش آمیخته [illegible] گرمی و [illegible]
گرد و آن طبقه [illegible] آب [illegible]
بطبع آب آمیخته [illegible] و تری [illegible]
آب و خاک [illegible] آب [illegible]
[illegible] پیدا [illegible]
در [illegible] پیدا و روشن است که [illegible]
[illegible]













۴۰

۴۱

۴۴

۴۵



کیفیات و اوضاع آن کرده ... جسم بود الصورت
جسم هر آن حدی [illegible] است [illegible]
را الزاما [illegible] از [illegible] [illegible]
حرکت [illegible] است [illegible] قایم بود حرکت
[illegible] الجسم [illegible] جسم [illegible]
از [illegible] بود [illegible] جسم [illegible]
از مقدار [illegible] بود [illegible]
[illegible] از [illegible] بود [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] لازم [illegible]
درس سیوم از بحث در [illegible] حرکت در جسم
جزئی [illegible] جسم [illegible] است [illegible]

[illegible] جسم [illegible] در غایت [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] پس [illegible]
حرکت [illegible] جسم [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
قسم اول [illegible] حرکت [illegible] بود [illegible] از [illegible]
الجسم [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] جسم [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
جسم [illegible] بودی [illegible] جسم [illegible] حرکت

و [illegible] کردی [illegible] جسم بودی [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] جسم [illegible] بودی [illegible]
جسم بودی [illegible]
[illegible] است [illegible] بود حرکت جسم [illegible]
بودی [illegible] جسم [illegible] است [illegible]
[illegible] جسم بود [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] و این [illegible]
بود جسم [illegible] جسم بود آن [illegible]
از [illegible] یا از [illegible]
حرکت [illegible] قسم [illegible] جسم [illegible]
[illegible] بود حرکت [illegible] جسم [illegible]

برای [illegible] بود [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible] بودن این [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] **درس چهارم** از بحث در [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] اول [illegible]
اول [illegible]











ازان عبارت کرده در دوم آگهی دادن
از جهان دانش و عالم عقل و جهان آن در سیم
از سخن در معنی لفظ مخلوق و [illegible] حقیقت
و مثال و جهان کل و جهان جزوی و جهان
روحانی و جهان جسمانی در چهارم و در آنکه جهان
جز جهان حقیقت و جهان کون مثال
در پنجم از سخن در نشان موجودات حقیقی
و موجودات مثالی در ششم از سخن در دانش
و داننده و دانسته در هفتم از سخن در مراتب
آگهی معلوم از وجه موجودات در هشتم از
سخن در اقسام دانستها در نهم از سخن در اقسام

دانش

دانستها [illegible] در دهم از سخن در صفت [illegible]
معرفت که با آنکه [illegible] یا [illegible] تمام [illegible]
در یازدهم از سخن در علوم که اول [illegible] در جوهر
در دوازدهم از سخن در [illegible] جوهر و عرض و [illegible] در سیزدهم
از سخن در کم و اقسام آن در چهاردهم از سخن در کیف
و اقسام آن در پانزدهم از سخن در اضافت و دیگر
دیگر اعراض در [illegible] از سخن در آنکه جوهر
چگونه شناخته شد چون با اعراض است
از سخن در آنکه دانسته در این عرض [illegible] که در
عرض نخستین و دوم گفته شد آنکه [illegible] و بر آن
ای دانشمند [illegible] دانستها را خواندن و طالب که

سخن در هر عرض که نزد برای دانستن آن موجودات
بایست و خواننده دانسته و بیننده [illegible]
هر قسم از اقسام موجودات و [illegible] معقول دانستن
[illegible] باید که در اندیشه آنکه هر عرض [illegible] در میان
دانستها [illegible] در آن هر عرض [illegible] شد و صاحب
هر عرض [illegible] بایست با دانستن آنچه [illegible] دانستن و آنچه
دانسته [illegible] و عرض دانستها [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] هر عرض پیش حجت بردن از دانستن چرا
عرض [illegible] و این نکته [illegible] هر چیز [illegible]
که جز [illegible] که [illegible] که دیگر [illegible]
دانسته [illegible] از [illegible] کند

[illegible]

[illegible] آنچه [illegible] از [illegible] دانسته است [illegible]
[illegible] که این چیز [illegible] در چیز و در [illegible]
[illegible] ایشان در کدام جای [illegible] است [illegible]
وجود ایشان در جهان است [illegible] جهان مجموع ایشان است و آنکه
پس از این چرا که [illegible] در کدام [illegible] چیز
[illegible] که در این جهان از
مجموع گرد آمده است [illegible] در این جهان پس این [illegible]
دانشها برای این [illegible] و وجه دانسته [illegible]
ایشان [illegible] الوجود
[illegible] آن حجت [illegible] آن [illegible]
[illegible] وجود [illegible] الوجود











در می جز چه آگاه در آلت لمس و معلوم از آن آگاه شود
بجهت لمس و چه گرمی و سردی و نرمی و درشتی و [illegible]
بآلت دیگر رسد و معلوم آگاه شود از آن بجهت ذوق
چنانکه شیرینی و ترشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از آن آگاه شود و حرکت [illegible]
بجهت [illegible] از آن آگاه شود که حسی از این [illegible]
[illegible]
[illegible]

و از آن [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
احوال جسم با جسم و جسم با احوال [illegible]
[illegible] جسم از جسم جدا [illegible]
و نه جسم با جسم و نه نفس با عقل [illegible]
[illegible] حسی [illegible]
[illegible]
بجهت لمس [illegible]
[illegible]
[illegible] این احوال [illegible] این احوال [illegible]



و چه جسم و جسم [illegible] لذت الم معلوم [illegible]
دانست که الم [illegible] حقیقت است
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
الم و ادراک حسی [illegible] ادراک عقلی [illegible]
[illegible] جسم است [illegible] ادراک حسی [illegible]
[illegible] ادراک عقلی [illegible]
[illegible] ادراک حسی [illegible]
[illegible] حسی [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]

کیفیت حرکت و سکون و تفصیل و انفعال در آنچه
[illegible]
[illegible] چون [illegible] توان دید [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] و در آنچه [illegible] اول [illegible]
[illegible] توان یافت و در آنچه [illegible]
دیده [illegible] چون بزرگ [illegible] خورد توان دید و در آنچه متحرک
[illegible] چون ساکن گردد متحرک توان یافت و در آنچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



۹۰

۹۲

۹۱

۹۳





۹۸

۱۰۰

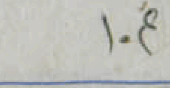
۹۹

۱۰۱

شش را که معنی شش از معنی شکفته دیگری شش بود
واو صفت نه دانا صفتی بود که به واو دوم مجموع
باشد چنین برابر بودن به زاویه شش و دو زاویه
قائمه هم شش شش بود به زاویه او برابر قائمه
بود و نیز صفت بود هیچ دو رو بر موصوف [illegible]
چون صفت شکفته شش را در تخت شکفته دانسته
بود شش را معنی توان دانست چنین صفت معدوم
[illegible] و باشد که بر موصوف دانسته بود چون برابر
[illegible] شش [illegible] آن
[illegible] شش [illegible] بود چنین صفت را لازم گوئید
واز صفات باشد که از موصوف [illegible] بود

چون

چون مجهد بودن اضلاع شش در مجهد بودن [illegible]
در تخت شش دانسته بود پس مجهد و اختلاف
اضلاع واز صفت هم باشد که او را بود بر موصوف را که
با واسطه صفتی دیگر بر موصوف باشد چون صفت [illegible]
[illegible] را که معدوم صفت [illegible] بود با واسطه صفتی دیگر [illegible]
چنین صفت [illegible] که [illegible] صفت معدوم بود
معدوم صفت [illegible] واز صفات باشد که یک از موصوف
[illegible] صفت [illegible]
و باشد که چنانکه موصوف بود در عموم چون اندیشه
که معدوم را که این صفت از مردم [illegible]
معدوم [illegible] بود که اندیشه [illegible] معدوم [illegible]



اندیشه که گفته این صفت را خاصه [illegible] گوئید
و باشد که از موصوف کم بود چون [illegible] مردم را که
[illegible] معدوم بود [illegible] باشد که [illegible]
صفات دانا [illegible] باشد که [illegible] از موصوف
باشد و باشد که مساوی بود خاصه و گرنه از موصوف
نباشد ولا صفت نه دانسته باشد که [illegible] از موصوف
بود و برابر [illegible] باشد و گرنه هم از صفت [illegible]
از موصوف [illegible] چون [illegible] مردم را [illegible]
از معدوم [illegible] باشد [illegible] مردم [illegible]
و چنین [illegible] گوئید [illegible] صفت [illegible]
نه دانسته چون [illegible] معدوم [illegible] باشد که [illegible]

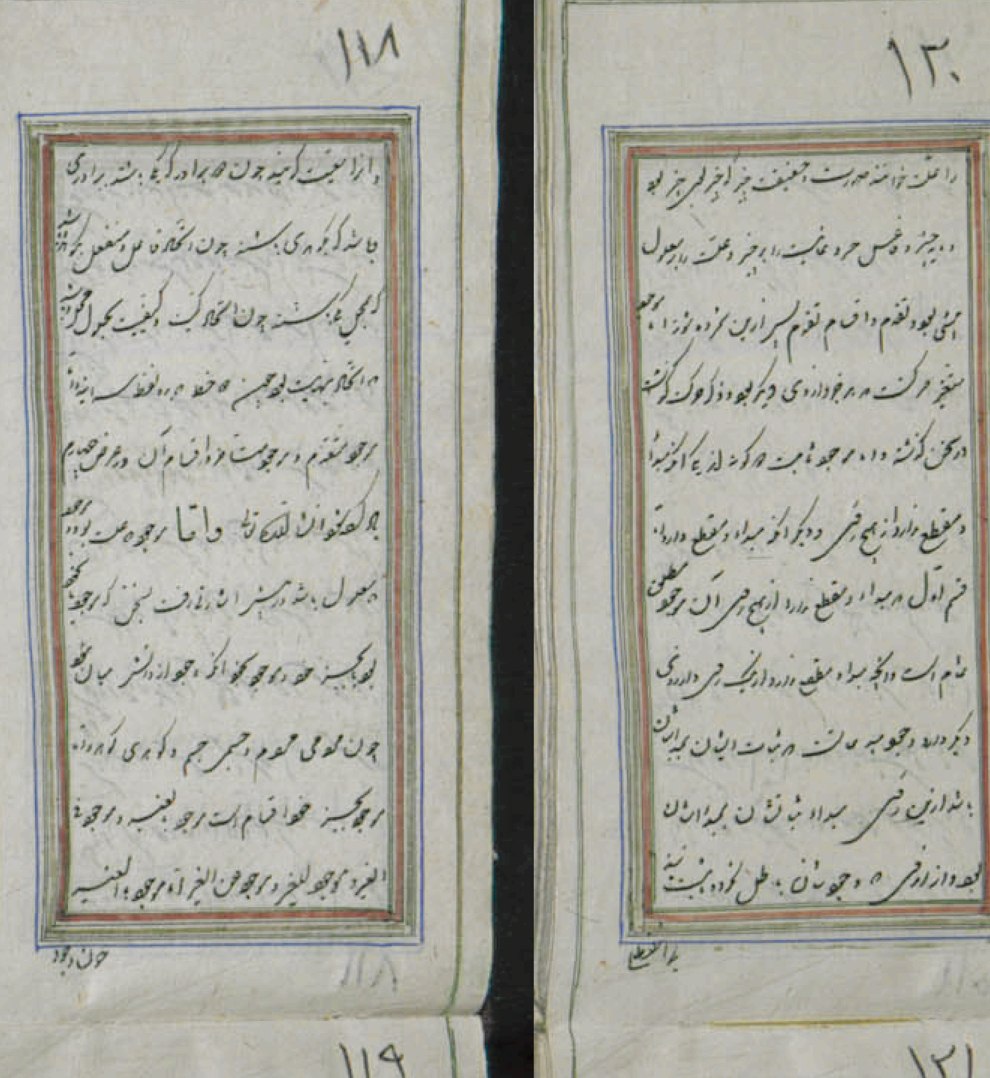
بود

بود چون [illegible] مردم را [illegible] صفت مساوی [illegible]
خاصه [illegible] گوئید و صفت دانسته [illegible]
[illegible] از موصوف [illegible] مساوی [illegible]
اگر او را بود [illegible] مساوی [illegible]
[illegible] صفت [illegible] موصوف و صفت [illegible]
[illegible] او را بود [illegible] صفت [illegible]
بود از موصوف [illegible] خوانند [illegible]
بود [illegible] صفت [illegible]
موصوف بود [illegible] تام [illegible] برابر [illegible]
خاصه [illegible] گوئید واین صفت
[illegible] گفته شد نه دانسته [illegible] صفت [illegible]









ا ازاینست که شبه جون هر برادر که او بسته برادری
جانشه کرکوهری بسته جون انکه فاعل منفعل
کرمجمل بسته جون انکه کیفیت مجمول
ه انکه نهایت ... خط ... سطح
هرجو ... هرجو ... اقسام آن ...
جوهر ... وانا هرجو ...
معمول ...
...
جون ... جسم جسم ...
هرجو ... اقسام است هرجو ...
الغیر ... هرجو عن الغیر ... بالعنیه

جون وجود ... حقیقت ...
... حقیقت جائزی
... جائز ... هرجو ...
اعراض ... هرجو ...
وجود مرکبات ... مرکب ...
غیرا ... هرجو عن الغیر ...
هرجو ... از ...
... هرجو عن الغیر جون وجود
... از ... وجه ...
... از ...
جان غیر را ... اقسام ...

... حقیقت ...
...
... تقدم ...
...
...
... منقطع ...
قسم اول ... منقطع ...
...
...
...
...

بالقطع ... مبدا ... منقطع ...
...
... اوال ...
...
احوال ...
...
...
...
...
...
...













انفراد و دیگری کیفیت و جز انفراد بجهت [illegible]
و همچنین دیگر اشخاص متوازی چون این متوازی [illegible]
با مضافه متوازی چون متوازی اجسام مختلف [illegible]
و نبات و جماد و دیگر اصناف متوازی با انواع [illegible]
انواع جنس [illegible] متوازی [illegible] مطلق [illegible]
اشخاص با اعراض [illegible] اشخاص [illegible]
اشخاص معدوم لطیف [illegible] جسم [illegible]
[illegible] آن که [illegible]
صنف [illegible] و دیگر انواع معدوم [illegible]
و با جنس و دیگر انواع [illegible] جسم [illegible]
و دیگر جسم [illegible] نفس و جز [illegible] جسم طبیعی و جسم

طبیعی

طبیعی و جسم طبیعی جسمی اجسام [illegible]
و جسم مرکب و جز مرکب [illegible] متوازی [illegible]
[illegible] متوازی [illegible]
و جز [illegible] وجود و جز و معنی لفظ [illegible] وجود [illegible] که گویند
و حقیقت [illegible] است و هیچ معنی از این [illegible]
[illegible] عموم معنی [illegible]
واقسام [illegible] عرض [illegible]
عرض چهارم که عرض [illegible] دانسته [illegible]
[illegible]
کسی [illegible] عرض [illegible]
[illegible] این عرض تمام

هر کرده در اکثر سخن عرض اول خبر و بهره [illegible]
از جزای کرده و سخن عرض دوم از جزای گسسته
و سخن عرض سیوم از جزای دانسته و سخن این عرض
اگر [illegible] بهره از دانسته و دانش و دیگر [illegible]
[illegible] دانسته [illegible] برداشته و گسسته و دیگر [illegible]
از اکثر احاطت دانسته برداشته و دیگر گسسته
احاطت [illegible] حقیقی و [illegible] که [illegible] هیچ بردن [illegible]
و اکثر دانسته را [illegible]
[illegible] است و این [illegible] سخن و این عرض [illegible]
[illegible] سخن [illegible] از سخن در باب اول از
سخن در [illegible] دانسته در دوم از سخن [illegible]

دانست

دانست دانسته و در سیوم از سخن در [illegible]
[illegible] دانسته برداشته و گسسته و [illegible]
در چهارم از سخن در اکثر احاطت دانسته
برداشت برداشته و گسسته و کرده احاطت [illegible]
حقیقی که [illegible] در پنجم از سخن
در اکثر [illegible] برداشت حقیقت [illegible]
در ششم از سخن در اکثر [illegible] برداشت و بهره
[illegible] موجودات در هفتم [illegible]
[illegible] در باب اول از سخن در [illegible] موجودات
جزوی [illegible] از اصول و از فروع [illegible]
و [illegible] آگاهی در بعضی از آن موجودات [illegible]

نفس نه در وی نیست است که از هر دو جزوی انگیز
نشان انگیزش و داننده که در وی ظاهر است نه بگردد
و نه بران و هیچ جزوی از انگیزش و انگیزش درو روان
یافت که زنده بود و بودن نفس بذات بود چنین
بود و نامش نفس با نفس و زنده گیتی بعمل کرد
آن کار و نشانهای انگیزش پیدا آمد پس
انگیزش جزوی نفس و داننده از نگردد و نفس
نیز بذات داننده است و هم که از ذات داننده
بود و در هر شخصی جزوی نفس اثر دانندگی
پیدا شد آنجا که اثر حیات پیدا است و نه هر چه
نه نفس است بذات زنده و داننده است که پیدا در

ذات النفس کار و دانش نهند و گفته که نفس بشند
پس کنند و که بذات جز نفس را است و نفس بر داننده
بود نه بجز و دانای بجز محال است که جز یا بود
چیز جدا شد دانایی بذات و بجز بر ای و بنام دانایی
بذات چیز را خواهیم که داننده و که در ذات و خویش
هر سه یکی بود پس گر اختیار که آنچه داننده ها است
داننده و که در دانش هم باشند هر چه که باشند
جز و دیگر بود و جز دانایی بذات نه دانایی بذات
بود پس هیچ یک نه دانای بذات باشند و هر دانا
بذات گرفتیم و این محال از آن لازم شد در دوم
از سخن در ذات و ذات و داننده و دانش خود

نه بر آنه و نام داننده لفظی است از نام دانش
و بعضی جز او نه دانش و دانش را جدا یکی نیست و گفتند
از آن انگیزش بر او از آنچه گفتیم به بر آن
اسباب و علل محدود شده و نه چون چیزی متفق
نه محدود گر آن اسباب و علل روشن نه روشن
چیزی نیست در روشنی یعنی روشن بود جز دانای که خود
ذات و دانای بذات جز روشن نیست که از جهت
روشن گرفتیم و جز روشن بر او که بود پس دانایی
بذات بر او که بود و جسم که جهت روشن جدا شد
پس دانای بذات و دانش بذات و داننده
بذات اگر چه سخن بر سه نه بعضی یکی است از آن

و معنی از و بپاز که بیان پیدا شود محال است و چون
گفتیم که بیان کنیم از آن آن خواهیم که نفس و لفظ
را بر نفس و لفظ دیگر بدل کنیم از آنکه از آن
بود و از سخن آن نفس نشود و گردد و بیش
نگرد بر آن است استوار آن لفظ و بر آن
نفس از سخن و چون لفظ دیگر بدل شود در آن
سخن گر لفظ را در و بر و معقول تر افتد از آن
و معنی آن الفاظ نه و بیان نام معنی دانش
و داننده را از این جهت لفظ را که در سخن
بیان بر آن بر سخن مردم رسیده باشد و آن لفظ
عالم و دانا و علم و دانش است و از گفتن آن





۱۴۰
۱۴۱
۱۴۳
۱۴۴











۱۸۰

لاجرم انما به اگر سها بران خورشیدی بود در نقطه
در عرض نخستین گفته شد بعضی احوال از هر نخستین نزدیک
گشت و از آن سو فصل نزد و شرح کرده و از تر
الفتن رمی نمود از اکثر اشخاص عالم جزوی را دو احوال
رانا و ملکنا هر یک را با داشتن و یکی را آوردن
از هر جهات و سمانا که تنزل کرده و چون از
آن مراتب و درجات رهد ... و لحوق ارتیت
بمشر و کوش نه فی لحظه و اجرام جزوی و احوال
انشی می سه مطلع منتشر و بعدیت سازد انسان را حدی بیند
الکثر ده سوی و هر جهات این عالم مراتب اصل و مدار
لیکن انطار اند هر جهان ازل و مستقر یقین

و راه ده

۱۸۱

در وقوع چون در هر حد برسد و جهت رسیدن
و چیز آب غیبت که در وجه بیست مراتب بس کن
و از پس با ما نزول نمود از نقطه اصلی پس کشیده شد بوجود
یا مار یکه زیبا ظاهر گرد و دوی مقصد را فرا شمر گرد در
خوبی بانزد و عالم جزوی و انشر آن زیاده گر در است
فطرت از راه جای اسفل اکتش بران نهاده و جسته نطفه در
بگوش بود و حاشر نطفه تمام است و یا برابر باهم
از محسوس محسوس از حس بازه و قرار جاری
دانش جوی جهان که است و خو یقین و یقین
لطافت از خرد و سیر بگوید و از یقین
از یقین توان گذشت و لطف از رسید بگوید

۱۸۲

و هر نقش و از آنکه خوانند و دانسته یقین پیداست
بر ذات را با هر من اعیت به بود نقش ...
لب ظاهر هر جو دگاه و اعیت به رنش گرفت هر جود
جزوی و نقش نظر بران مختلف و نقسم شدن نقطه
بسبب اختلاف و انقسام جز و بیت بود چون احتیاج
نقش و تا هر خورشید برافلیم در مراضع خاک
هر چند نقش خورشید از ذره هر از خورشید است و
هیچ اختلاف نباشد تا بروشنی و بزرگی و نیکی
چون بر مواضع مختلف تابد آن تابش مختلف
گردد آنکو شید تابش آفتاب در گرمی گرچه جان
تابش آفتاب بود بر حال و جبال و آفتاب و هر شان

۱۸۳

چون آفتاب در هر جا گرد آفتاب و تابش در
اختلاف بود چنین گرفت را اختلاف مقولات نزد دانسته
و دانش نگاه حاست لیکن از تنوع نظر که برجود است
جزوی بطریق حس مختلف شد تا هر سوی و هر امری
همی دیگر جدا گشت و پیدا رسید و ای دیگر اف و چنین
و دانش چیزها را که به در دانسته شود و در هر جا از نادانستن
لیکن در هر جا برتر از آنکه دانش را وجه به بعد و
دانش را نا پیدا و پنهان لیکن دانسته و از این
و دانش آنکه بود مبتر که دانش از جوانب و از دانش
و سپردن اینها جز آنست و نزد جوانب گردش و پیدا با چیزها
تو در چیزهای سپردن از خود گرد انجمن‌ها را کرده دانسته



دیگر بودی از آنکه چون روشن شده دانش وجود که وارد است
در حقیقت اوست و این وجودات تمام مرایای وجود او
و مراد از تمام و فروع دانش آنها به دانش او که همه
از آن شده و هیچ قسم از اقسام وجود بر دانش محیط نتوان
شد و همچنین وجودات اول در آخر وجود داور [illegible]
و مطلق اولی [illegible] حال است [illegible]
این موجودات [illegible] که هر از خبر اوست
[illegible] خود [illegible] از آن خود و آنچه خود بود خودی او
بود نیش [illegible] در حقیقت خود بود [illegible]
او بود حقایق [illegible] باشد که از [illegible]
[illegible] خود و [illegible] و [illegible] وجود مطلق [illegible]

دوال به دانش آن محیط بود [illegible] و دوام و
محیط بر بقا و دوام و خود محال است هر زوال و
نقصان پذیرد و لابد که بقا به ذات وجود
پس خود و دوام [illegible] دوام [illegible]
و [illegible] وجودات [illegible]
پس [illegible] وجود [illegible] وجود مطلق
[illegible] وجود مطلق [illegible] وجود مطلق دا
[illegible] وجود [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] حقایق
وجدانی [illegible] و کمال [illegible] و [illegible]
جسم بودن وجهت کمال [illegible] برای [illegible]

[illegible] از [illegible] مجاز [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] ذات و [illegible] اول و آخر
هستی [illegible] که [illegible] جان
[illegible] لفظ [illegible] دلالت آسان [illegible]
این احوال از اهل بصیرت نه از [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] چو سینه
[illegible] رسید [illegible] از [illegible] است [illegible]
[illegible] چنین [illegible] و [illegible]
دیده [illegible] و [illegible] چنین [illegible]
[illegible] دیده چون [illegible] دیده [illegible]
[illegible] چنین [illegible] حقایق [illegible]

آمیخته به [illegible] ذات محسوس [illegible] عوارض [illegible]
[illegible] دو [illegible] نور باطن [illegible] بصیرت
آنکه [illegible] غالب آمد چنین دیده [illegible]
[illegible] که [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] که همچنین [illegible] نظر [illegible]
[illegible] نظر چون حس [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] حقایق [illegible] عوارض [illegible]
[illegible] آن [illegible] برای [illegible] نظر [illegible]
[illegible] موجودات [illegible] عوارض [illegible]
این [illegible] ذات [illegible] و [illegible]









٢٠٦
٢٠٥
٢٠٨
٢٠٧







































